



## گروه های مهارتی خطابی

اقتباس از مجله مبلغان جلد ۶۲ - ۶۵ - ۶۶ - ۶۷ - ۶۸ - ۷۵ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۳ - ۸۴

مدیریت حوزه علمیه قم  
مرکز آموزشهای تخصصی تبلیغ

## خوردن هسته خرما

حضرت رسول صلی الله علیه و آله و حضرت امیر علیه السلام مشغول خوردن خرما بودند و پیامبر صلی الله علیه و آله هر خرمائی که می خورد، هسته اش را به طور پنهانی در مقابل حضرت امیر علیه السلام قرار می داد.

وقتی خرما تمام شد - و هسته های زیادی جلوی حضرت علی علیه السلام جمع شد و مقابل پیامبر صلی الله علیه و آله هیچ خرمائی نبود - حضرت رسول صلی الله علیه و آله به شوخی فرمودند: «مَنْ كَثَرَ نَوَاهُ فَهُوَ أَكُولٌ» یعنی: هر کس که هسته بیشتری جلویش جمع شده، پرخور است. امیرالمؤمنین علیه السلام عرض کرد: «مَنْ أَكَلَ نَوَاهُ فَهُوَ أَكُولٌ» یعنی: هر کس که هسته ها را خورده، پرخور است. (۱)

## خلاصی از پادرد

پیامبر صلی الله علیه و آله در جمع اصحاب و انصار نشسته بودند و پای مبارکشان خسته شده بود؛ ولی با توجه به حیا و ادب بسیار بالایی که داشتند، پای مبارک را دراز نمی کردند. پس از گذشت لحظاتی، یک پایشان را دراز کردند و از حاضران پرسیدند: «این پای من، به چه چیزی شبیه می باشد؟»

هر یک از حضار، به مقتضای ذوق و سلیقه خود، تشبیهاتی کردند و پیامبر هیچ یک را نپذیرفت. گفتند: «یا رسول الله! خودتان بفرمایید که پای مبارکتان شبیه به چیست؟»

حضرت، تبسمی کرده و پای دیگرشان را نیز دراز نموده و فرمودند: «آن پای من، به این پای من شبیه می باشد؟» (۲)

## «لا» و «لنا»

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به همراه ابوبکر و عمر که در طرفین حضرت بودند، قدم می زدند. عمر گفت: «یا ابالحسن! أنت بیننا کالتون فی لنا» یعنی: یا علی! تو در بین ما مثل نون «لنا» می باشی (و منظورش این بود که ما دو تا، قدامان بلندتر از توست).

حضرت علی علیه السلام در جواب فرمود: «لَوْ لَمْ أَكُنْ بَيْنَكُمْ لَكُنْتُمْ لَا» اگر من در بین شما نبودم، شما «لا» می شدید و هیچ بودید. (۳) بس تجربه کردیم در این دیر مکافات با دُرد کشان هر که در افتاد بر افتاد فریاد که با زیرکی آن مرغ سخن سنج پندار زدش راه و به دام خطر افتاد

## کفش خوری

ابو هریره جهت شوخی با پیامبر صلی الله علیه و آله، کفشهای آن حضرت را برداشت و پیش خرما فروش رفت و آنها را گرو گذاشت و کمی خرما گرفت و نزد پیامبر بازگشت و شروع کرد به خوردن خرماها. پیامبر پرسید: «ابوهریره، چه می خوری؟». گفت: «کفشهای رسول خدا را»

## مخلوق زیباتر از خالق

وقتی که حضرت ابراهیم علیه السلام را پیش نمرود بردند، دید مردی بسیار زشت رو بر تخت نشسته است و غلامان و کنیزان زیبارویی در خدمت او هستند.

حضرت پرسید: «او کیست؟» گفتند: «او خدای ما، نمرود است»

پرسید: «این افرادی که در اطراف او صف کشیده اند، چه کسانی هستند؟»

گفتند: «آفریدگان و مخلوقات او هستند»

خلیل الله فرمود: «چگونه است که این خدا، بندگانش را بهتر از خودش خلق کرده است؟». فَبُهتَ الَّذِي كَفَرَ. (۴)

ذات نایافته از هستی بخش کی تواند که شود هستی بخش

## امامزاده یعقوب

مردی درباره زندگی پیامبران صحبت می کرد. در ضمن صحبت‌هایش گفت: «حضرت امامزاده یعقوب را در مصر، بالای گلدسته، شغال خورد» یکی از مستمعین گفت: «حضرت آقا! آنکه می گویی، امامزاده نبود و پیغمبرزاده بود. یعقوب نبود و یوسف بود. در مصر نبود و در کنعان بود. بالای گلدسته نبود و ته چاه بود. شغال نبود و گرگ بود؛ و اصلاً خوردنی در کار نبود و قضیه دروغ بود»

## آموزش عربی

شخصی پس از چند سال اقامت در عربستان، به شهر و دیار خود بازگشت. اقوام و نزدیکانش به دیدن او آمدند و از او پرسیدند: «در این چند سالی که در آنجا بودی، عربی را خوب یاد گرفتی؟» گفت: «آری». پرسیدند: «در عربی به شتر چه می گویند؟» گفت: «چرا از آن گنده گنده ها سؤال می کنید؟ از چیزهای کوچکتر پرسید». گفتند: «به خرگوش چه می گویند؟» گفت: «گفتم کوچک، ولی نه اینقدر کوچک. از این وسط مسطها پرسید». پرسیدند: «به بز چه می گویند؟» گفت: «خود بز را نمی دانم. ولی به بچه اش یک چیزی می گفتند» (۵)

پی نوشت ها:

۲. مردان علم در میدان عمل، ج ۳، ص ۳۶۴

۱. لطائف الطوائف، ص ۹۰

۴. ریاض الحکایات، ص ۱۲۶

۳. لطائف الطوائف، ص ۲۵

۵. نقل از لطیفه های تلخ و شیرین از مردمان اهل دین، مصطفی درویش.

## قناعت

(۱) ابوذر غفاری به همراه یکی دیگر از صحابه، مهمان سلمان فارسی بود. سلمان، کمی نان و نمک آورد و گفت: «اگر رسول خدا صلی الله علیه و آله از تکلف نهی نفرموده بود، چیز بهتری حاضر می کردم». ابوذر گفت: «اگر مقداری سبزی باشد، تکلف نیست». سلمان به دکان سبزی فروشی رفت و چون پولی نداشت، آفتابه اش را گرو گذاشت و کمی سبزی خرید. وقتی غذا تمام شد، ابوذر گفت: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي قَنَعَنَا بِمَا رَزَقْنَا؛ شکر خدای را که ما را به آنچه که روزیمان فرموده، قانع ساخته است». سلمان گفت: «اگر قانع بودید، آفتابه من گرو نمی رفت» (۲)

## دوست داشتن عایشه

مردی ناصبی از شیعه ای پرسید: «آیا تو عایشه را دوست داری؟» شیعه گفت: «آیا تو راضی می شوی من زن تو را دوست داشته باشم؟» ناصبی گفت: «نه».

شیعه گفت: «پس چرا چیزی را که شایسته زن خودت نمی دانی، شایسته زن رسول خدا صلی الله علیه و آله می دانی؟» (۳)

## ممانعت از کار خداوند

دو نفر شیعه و سنی، در مورد معاویه بحث می کردند. شیعه گفت: «معاویه اهل جهنم است». سنی گفت: «معاویه از صحابه پیامبر بود؛ پس اهل نجات است و خداوند او را به بهشت می برد».

شیعه گفت: «اگر خداوند بخواهد معاویه را به بهشت ببرد، ما شیعه ها نمی گذاریم». سنی با تعجب پرسید: «چگونه از کار خداوند جلوگیری می کنید؟» شیعه گفت: «همان طور که خداوند جل جلاله می خواست علی علیه السلام را خلیفه کند و شما جمع شدید و نگذاشتید» (۴)

## عزل از نبوت

شخصی ادعای پیامبری کرد. او را نزد خلیفه بردند. خلیفه گفت: «چه می گویی و حرف حسابت چیست؟» گفت: «من پیغمبر خدا هستم و هر سه روز یکبار، جبرئیل بر من نازل می شود». خلیفه گفت: «معجزه ای نشان بده». گفت: «تا جبرئیل نیاید، نمی توانم معجزه ای نشان بدهم». خلیفه پرسید: «جبرئیل کی می آید؟» گفت: «تازه رفته است و سه روز دیگر می آید».

خلیفه احساس کرد که او در اثر ضعف و گرسنگی، دچار مشکل روانی شده و خبط کرده است. دستور داد او را در مطبخ خانه مخصوص خلیفه ببرند و از غذاهای خوب و مقوی به او بخورانند.

بعد از سه روز که او را حاضر کردند، خلیفه گفت: «ای پیغمبر بر حق! حالت چطور است؟» گفت: «حالم خیلی بهتر از سابق است». خلیفه پرسید: «آیا در این چند روز، جبرئیل بر تو نازل شده است؟» گفت: «آری، قبلاً هر سه روز یکبار می آمد و حالا هر روز سه بار می آید».

خلیفه پرسید: «آیا پیغامی هم برایت آورده است؟» گفت: «آری، جبرئیل نازل شد و گفت: «حَقَّتْ سَلام می رساند و می فرماید که خوب جائی پیدا کرده ای. مبادا آنجا را ترک کنی و به جای دیگری بروی؛ و الا تو را از درجه پیغمبری ساقط خواهیم کرد» (۵).

### نقل حدیث

اشعب بن جابر، بسیار شوخ و لطیفه گو بود. وقتی پیر شد، او را ملامت کردند که: «تو دیگر پیر شده ای و وقت هزل گوئی و شوخی کردن تو گذشته است. حال دیگر نوبت توبه و انابه است. در این آخر عمر، مدتی هم مشغول شنیدن وعظ و حدیث باش».

گفت: «به واللّه من حدیث هم شنیده ام». گفتند: «اگر راست می گویی، حدیثی نقل کن». گفت: «نافع بن بُذیل از رسول خدا صلی الله علیه و آله برایم نقل کرد که دو خصلت پسندیده است که در هر کس باشد، سعادت دنیا و آخرت نصیب او می گردد».

اهل مجلس که خیلی خوششان آمده بود، شروع به «به به» و «چه چه» کردند و به او احسنت و آفرین گفتند؛ سپس از او خواستند که ادامه حدیث را نقل کند. اشعب گفت: «یکی از خصلتها را نافع فراموش کرده بود و دیگری را من از یاد برده ام» (۶).

### ادعای خدائی

در زمان هارون الرشید، شخصی مدعی خدائی شد. او را نزد خلیفه بردند. خلیفه برای اینکه او را بترساند گفت: «چند روز قبل، شخصی ادعای پیغمبری کرد؛ او را کشتیم». گفت: «بسیار کار خوبی کردید؛ چون من او را نفرستاده بودم» (۷).

### رجعت

ابوحنیفه از مؤمن طاق پرسید: «تو قائل به رجعت هستی؟» گفت: «آری». ابوحنیفه گفت: «پس، پانصد دینار به من قرض بده تا هنگام رجعت، به تو باز گردانم». مؤمن طاق گفت: «تو ضامن بیاور که در آن زمان، به صورت انسان بر می گردی و به شکل میمون نخواهی بود؛ تا من به تو قرض بدهم» (۸).

### پیغمبر نه آهنگر

در زمان مأمون، شخصی ادعای پیامبری کرد. او را نزد خلیفه بردند. مأمون از او پرسید: «معجزه تو چیست؟» گفت: «هر چه بخواهی». مأمون قفل بسته ای را به او داد و گفت: «این قفل را باز کن».

گفت: «من ادعای پیغمبری کردم، نه ادعای آهنگری» (۹).

### امامت و شهادت نساج

سلیمان بن مهران اعمش، در زمان حضرت صادق علیه السلام از محدثین شیعه و بسیار لطیف و شوخ طبع بود.

یک روز، داود بن عمر که شغلش نساجی بود از اعمش پرسید: «به نظر تو، نماز خواندن پشت سر نساج چگونه است؟» گفت: «بدون وضو اشکال ندارد».

داود پرسید: «شهادت دادن نساج چگونه می باشد؟» گفت: «به انضمام شهادت دو مرد عادل، قبول است» (۱۰).

### تقیه

ابن جوزی واعظ، بنابر نظر بعضی از بزرگان، شیعه مذهب بوده و از روی تقیه، اظهار تسنن می کرده است.

از او پرسیدند: «خلیفه بلافضل پیامبر صلی الله علیه و آله، علی علیه السلام بود یا ابوبکر؟» گفت: «کسی که دخترش در خانه او بود».

(این جمله دو پهلوست. یکی اینکه: خلیفه بلافضل، علی علیه السلام است که دختر پیامبر صلی الله علیه و آله در خانه علی علیه السلام است.

دوم اینکه: خلیفه بلافضل، ابوبکر است که دختر ابوبکر در خانه پیامبر صلی الله علیه و آله می باشد).  
و همچنین در مورد تعداد خلفای بعد از حضرت رسول صلی الله علیه و آله از او سؤال کردند. گفت: «چند بار بگویم چهار نفر، چهار نفر، چهار نفر».  
(در اینجا نیز معلوم نیست که آیا منظور او، واقعا چهار نفر است که طبق نظر اهل سنت می باشد. یا منظورش سه تا چهار تا یعنی دوازده تا است که طبق نظر مذهب تشیع می باشد). (۱۱)

### صلیب یا الاغ؟!!

ابوالحسن علی بن میثم، از مردی مسیحی پرسید: «این صلیب را برای چه به گردنت آویخته ای؟» گفت: «به جهت اینکه این صلیب، شبیه همان چیزی است که حضرت عیسی علیه السلام را از آن به دار آویختند».  
ابوالحسن پرسید: «آیا آن حضرت، دوست داشت که او را از آن صلیب، به دار آویزند؟» گفت: «نه».  
ابوالحسن پرسید: «آیا آن حضرت به الاغی که سوارش می شد و از آن، جهت رفع حوائج و انجام کارها بهره می برد، علاقه داشت یا نه؟» گفت: «آری».  
ابوالحسن گفت: «پس چرا آن چیزی را که حضرت عیسی علیه السلام دوست داشت، رها کرده ای و آن چیزی را که حضرت از آن بدش می آمد، به گردنت آویخته ای؟ اگر قرار باشد به جهت یاد و نام آن حضرت، چیزی را به گردنت بیاویزی، آن الاغ است، نه صلیب!» (۱۲).  
پاورقی ..... ی

\* آنچه در این مجموعه آمده، از کتاب «لطیفه های تلخ و شیرین از مردمان اهل دین»، نوشته مصطفی درویش اقتباس گردیده و گاه تغییر اندکی در لطیفه ها ایجاد شده است.

۱. لطائف الطوائف، ص ۳۱۱.
۲. خزائن نراقی، ص ۲۴۷.
۳. بازار دانش، ص ۵۰.
۴. ریاض الحکایات، ص ۱۲۳.
۵. لطائف الطوائف، ص ۲۶۲.
۶. ریاض الحکایات، ص ۱۲۲.
۷. الکلام بجزر الکلام، ج ۲، ص ۱۵۷.
۸. ریاض الحکایات، ص ۱۲۳.
۹. مردان علم در میدان عمل، ج ۱، ص ۴۴۷.
۱۰. همان، ص ۴۳۷.
۱۱. همان، ص ۴۶۸.

### وصف خلیفه

در منزل والی بصره، بین بهلول و عمر بن عطاء عدوی مناظره ای صورت گرفت. پس از بحثهای زیادی که انجام شد، عمر عدوی از بهلول پرسید: «امام تو کیست؟»  
بهلول گفت: «سَبَّحَ فِي كَفِّهِ الْحِصْيَ وَ كَلَّمَهُ الذُّبُّ إِذَا عَوَى وَ رُدَّتِ الشَّمْسُ لَهُ بَيْنَ الْمَاءِ وَ أُوجِبَ الرَّسُولُ عَلَى الْخَلْقِ لَهُ الْوَلَاءُ، فَذَلِكَ أَمَامِي وَ أَمَامِ الْبَرِيَّاتِ». یعنی امام من کسی است که سنگریزه در کف دستش تسبیح گفت و گرگ با او صحبت کرد و خورشید به خاطر او برگشت و حضرت رسول صلی الله علیه و آله ولایت او را بر تمام خلق، واجب کرد. او امام من و امام همه جهانیان است.  
عدوی گفت: «وای بر تو! آیا هارون الرشید را به عنوان امام و خلیفه، قبول نداری؟»  
بهلول گفت: «وای بر تو ای ملعون! یعنی تو می گویی هارون الرشید، فاقد این اوصاف است؟ پس تو دشمن خلیفه هستی و به دروغ، او را خلیفه می دانی».  
و با این ترفند، او را رسوا نمود و والی، عدوی را از مجلس بیرون کرد. (۱)

### پیامبر خوش ذوق

مردی را که ادعای نبوت می کرد، نزد هارون الرشید بردند. هارون پرسید: «معجزه ات چیست؟» گفت: «هر چه بخواهی». هارون گفت: «این چند نوجوان بی ریش را که در مجلس حضور دارند، ریش دار کن». گفت: «حیف است که این صورتهای زیبا و نیک را زشت کنم. اگر بخواهی، تو را بی ریش می کنم». (۲)

## خطبه در چاه

روزی، متوکل به همشنان خود گفت: «از مطاعنی که به عثمان، نسبت داده می‌شود این است که وقتی ابوبکر خلیفه شد و از منبر بالا رفت، یک پله پایین‌تر از جایگاه پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نشست؛ و وقتی عمر خلیفه شد، یک پله پایین‌تر از جایگاه ابوبکر نشست. ولی هنگامی که عثمان به خلافت رسید، احترام پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و خلفا را رعایت نکرد و در بالاترین نقطه منبر جلوس نمود». یکی از حضار گفت: «پس عثمان، حق زیادی بر گردن شما دارد. زیرا اگر او سنت شیخین را نمی‌شکست و هر یک از خلفای بعد او، یک پله پایین‌تر می‌آمدند، حالا می‌بایست شما در درون چاه، برای ما خطبه می‌خواندید!» (۳)

## پیامبر زن

در زمان خلافت الواصل بالله، زنی را به جرم ادعای نبوت، دستگیر کردند و به نزد خلیفه بردند. خلیفه پرسید: «آیا تو قبول داری که محمد بن عبدالله صلی‌الله‌علیه‌وآله پیامبر و فرستاده خداست؟» گفت: «بله». خلیفه گفت: «مگر ایشان فرموده‌اند که لا نَبِيَّ بَعْدِي». زن گفت: «آری، ولی ایشان نگفتند: لا نَبِيَّ بَعْدِي». (۴)

## فرعون پیامبر

به مردی گفتند: «نام پیامبرانی را که در قرآن آمده، بگو». گفت: «موسی، عیسی، یحیی،... فرعون». گفتند: «فرعون که پیامبر نبوی». گفت: «او ادعای خدائی داشت؛ شما او را به اندازه یک پیغمبر هم قبول ندارید؟».

## لای نبی

مردی ادعای پیامبری کرد. گفتند: «دلیل نبوت تو چیست؟». گفت: «سخن محمد بن عبدالله که گفته است «لا نَبِيَّ بَعْدِي» و من «لا» هستم».

## سیاست علم الهدی

مرحوم سید مرتضی رحمه‌الله که در زمان خود، مرجعیت شیعه را به عهده داشت، عازم زیارت خانه خدا شد. علما و مجتهدین عراق، خواستند در این سفر، همراه سید باشند. سید نیز به این شرط همراهی آنها را پذیرفت که همه آنها لباس روحانیت را کنار بگذارند و در این سفر، با لباس عادی و به عنوان خدمه، آشپز، اسطبل‌دار و... با او همراه شوند. همه پذیرفتند و راهی شدند و در میان آنها، فقط خود سید مرتضی معمم بود. وقتی وارد مکه شدند، علمای مخالف شیعه، از سید مرتضی خواستند تا مجلس مناظره‌ای با هم تشکیل بدهند و در مورد مذهب حقه و دیگر مسائل علمی، بحث و تبادل نظر کنند. سید نیز از این پیشنهاد، استقبال کرد. در روز مناظره، سؤال بسیار مشکل و پیچیده‌ای از سید پرسیدند. سید پوزخندی زد و گفت: «جواب این سؤال، بسیار واضح و روشن است؛ به طوری که اسطبل‌دار من هم می‌تواند به آن جواب دهد». سپس اسطبل‌دار را احضار کرد و از او خواست که جواب مسئله را بازگو نماید. او نیز به نحو احسن، جواب مسئله را گفت و رفت. سؤال دیگری پرسیدند. این بار، سید جواب مسئله را به آشپز ارجاع داد و او نیز، به طور کافی و وافق، سؤال مطرح شده را پاسخ گفت. و همین طور، هر سؤالی که طرح می‌شد، سید به یکی از خدمه‌اش ارجاع می‌داد. وقتی مخالفان، این منظره را دیدند، با خود گفتند: «وقتی اسطبل‌دار و آشپز سید مرتضی اینقدر با سواد و ملاً باشند، پس خود سید چگونه است؟» و این قضیه، موجب اعزاز و احترام شیعه، در نزد مخالفان گردید.

## علی علیه‌السلام و حوضش

آقائی بالای منبر گفت: «روز قیامت، علی علیه‌السلام در کنار حوض کوثر می‌ایستد و به شیعیان، آب می‌دهد. البته کسانی می‌توانند از آن آب بخورند که نماز بخوانند، روزه بگیرند، خمس و زکات بدهند، زنا نکنند، شراب نخورند، دزدی نکنند، دروغ نگویند، تهمت نزنند، غیبت نکنند و...».

یکی از مستمعین بلند شد و گفت: «اگر واقعا اینطور باشد که شما می‌گویید، پس علی علیه‌السلام می‌ماند و حوضش».

## از سگ کمتر

مرد مسلمانی، وارد شهر یهودی نشین شد. مردی یهودی او را دید و گفت: «این روزها چقدر مسلمان بدینجا می‌آید! هم اکنون در این شهر، مسلمان از سگ بیشتر است».

مرد مسلمان با خونسردی گفت: «ولی در شهر ما، یهودی از سگ کمتر است».

پاورقی.....

۱. مردان علم در میدان عمل، ج ۱، ص ۴۹۲.
۲. ریاض الحکایات، ص ۱۲۴.
۳. زهر الربیع، ص ۳۳۲.
۴. ریاض الحکایات، ص ۱۲۴.

## خریزه سه روزه

مردی ادعای پیغمبری کرد. او را نزد پادشاه بردند. پادشاه از او پرسید: «معجزه ات چیست؟» گفت: «هر چه بخواهید». شاه گفت: «خریزه ای برای ما حاضر کن». گفت: «سه روز به من مهلت بدهید». شاه گفت: «همین حالا حاضر کن وگرنه تو را می کشم».

گفت: «ای پادشاه! انصافت کجا رفته؟ خداوند عالم با آن قدرتی که دارد، خریزه را در مدت سه ماه می آفریند. حال من که پیغمبر او هستم، به من سه روز مهلت نمی دهید؟» [۱]

## بی دینها

مردم مسلمانی در ماه رمضان، گوشتی بریان کرده بود و مشغول خوردن بود. مردی یهودی از راه رسید و با او مشغول خوردن شد. مسلمان گفت: «مگر گوشتی که توسط ما مسلمانها ذبح شده، بر شما حرام نیست؟» یهودی گفت: «آری». مسلمان گفت: «پس چرا از این گوشت می خوری؟» یهودی گفت: «چون من در مراتب بی دینی در بین یهودیها، مثل تو هستم در میان مسلمانها که در ماه رمضان روزه ات را می خوری» [۲]

## زنده شدن مردگان

ناصر خسرو در خصوص اینکه ممکن نیست اجزاء مردگان در روز قیامت به حالت اول برگردد گفته:

مردۀ ای را به دشت، گرگ بخورد  
این چنین کس به حشر زنده شود؟  
خواجه نصیر الدین طوسی نیز در جواب او، چنین فرموده است:  
کردگارش به حشر زنده کند  
ز اولین بار نیست مشکل تر  
زو بخورند کرکس و زاغان  
تیز [۳] بر ریش مردم نادان  
گرچه اعضای او شود جوجو  
تیز بر ریش ناصر خسرو [۴]

## مرحوم سگ

مردی در بغداد، سگی داشت که از خانه و گوسفندان او محافظت می کرد. پس از ایامی، سگ مُرد و صاحبش به خاطر شدت محبتی که به آن سگ داشت، در قبرستان مسلمانها دفنش کرد.

خبر در شهر پیچید و به گوش قاضی رسید. قاضی، مرد را احضار کرد و بعد از سرزنش بسیار، به جرم هتک قبور مؤمنین، حکم به سوزاندن آن مرد نمود.

وقتی خواستند صاحب سگ را ببرند، گفت: «با جناب قاضی، حرفی خصوصی دارم». گفت: «بگو!». مرد، نزدیک تر رفت و زیر گوش قاضی گفت: «وقتی مرض سگ شدید شد، وصیت کرد که در ازای چند سال خدمتی که به من کرده، چند تا از گوسفندهایم را خدمت حضرتعالی بیاورم تا شما برای او دعا کنید».

قاضی تا این حرف را شنید، گفت: «خداوند به تو جزای خیر عنایت کند و سگت را در بهشت جای دهد؛ آن مرحوم، دیگر چه وصیتی کرد؟» [۵]

## دل زدگی از اسلام

روزی قطب الدین علامه شیرازی، به محله یهودی نشین رفت و احبار و اعیان آنها را جمع کرد و گفت: «از مسلمانی دلم زده شده و دیگر از اسلام خسته شده ام. اگر چهل روز به من خدمت کنید و غذاهای دلخواه مرا تهیه کنید، به دین شما در می آیم و آئین شما را تقویت می کنم». یهودیها با هم مشورتی کردند و دیدند اگر قطب الدین - که از دانشمندان معروف اسلامی است - یهودی شود، دینشان تقویت می شود؛ به همین جهت پذیرفتند و تا آنجا که در توانشان بود به قطب الدین خدمت کردند.

بعد از چهل روز، قطب الدین گفت: «همان طور که خداوند بر میهمانی موسی (ع) ده روز اضافه کرد، شما هم ده روز دیگر بر این ضیافت بیفزایید».

وقتی که پنجاه روز به اتمام رسید، احبار یهود نزد قطب الدین رفتند و به او گفتند: «در کار خیر، تأخیر جائز نیست. وقت آن رسیده که به وعده خود وفا کنی».

قطب الدین گفت: «ای جهود! شما چقدر ابله هستید. من پنجاه سال است که طعام و شراب مسلمانان را می خورم و لباس آنها را می پوشم ولی هنوز مسلمان نشده ام. حال شما می خواهید با پنجاه روز، یهودی شو» [۶].

## سوادآموزی

پادشاهی از اطرافیانش پرسید: «آیا می توان به حیوانات هم، سواد خواندن آموخت؟» گفتند: «خیر». ملای مکتبی که در مجلس حاضر بود، گفت: «من می توانم». سپس از شاه مهلت خواست و به منزل رفت.

در منزل، کتاب بزرگی را برداشت و در میان ورقهای آن، کاه ریخت و هر روز آن کتاب را در مقابل الاغش قرار می داد و آن را ورق می زد و الاغ، آن کاهها را می خورد. بعد از چند روز، خود الاغ یاد گرفت کتاب را با زبانش ورق بزند و کاهها را بخورد؛ و در مدت یک ماه، الاغ زبان بسته، در این کار ماهر شد.

ملای مکتب، به شاه خبر داد و مجلسی تشکیل دادند و الاغ را حاضر نمودند و کتابی را در مقابلش قرار دادند. الاغ بیچاره، اولین ورق را کنار زد و کمی مکث کرد و دید از کاه خبری نیست. دوباره ورق زد و کمی مکث کرد و باز هم چیزی نیافت و به این ترتیب، تمام کتاب را ورق زد و چون چیزی عایدش نشد، شروع به عرعر کرد.

پادشاه و دیگر حاضران در مجلس، به ملای مکتبی آفرین گفتند و او را تحسین کردند. سپس پادشاه از او پرسید: «چرا الاغ اینقدر عرعر می کند؟» ملای فوراً جواب داد: «دعا به جان اعلی حضرت همایونی می کند که سبب باسوادیش شده است».

## خدای خر شناس

مردی، خری داشت که بسیار پیر و لاغر بود و علوفه زیادی می خورد و کاری هم نمی کرد. در عوض، گاوی داشت که بسیار فربه و شیر ده بود. یک شب با خداوند مناجات کرد و گفت: «الهی! این خر را بکش که من از خرج زیاد او به تنگ آمده ام». صبح که شد، دید گاوش مرده و الاغش زنده مانده است. خیلی دلش سوخت و رو به آسمان کرد و گفت: «خدایا! تو بعد از این همه سال خدائی کردن، بین خر و گاو فرق نمی گذاری؟ من مرگ خر را خواستم، تو گاو مرا می کشی».

شخصی در آنجا حاضر بود. گفت: «خدا را شکر کن که دعایت مستجاب نشد. زیرا اگر خداوند می خواست خری را بکشد، باید ابتدا خود تو را می کشت. چرا که اگر خر نبود، خودت آن حیوان زبان بسته را رها می کردی و دیگر مرگش را از خدا طلب نمی کردی» [۷].

## استدلالی بسیار قوی!

شیخ بهائی ( در مصر با یکی از علمای بزرگ اهل سنت ارتباط دوستانه داشت و به او اظهار می کرد که از اهل سنت است. یک روز آن عالم سنی به شیخ بهائی گفت: «شیعیانی که در ایران با شما هستند، در مورد ابوبکر و عمر چه نظری دارند؟»

شیخ فرمود: آنها دو حدیث برای من بیان کردند که از جواب آن عاجز ماندم. آنها می گویند مسلم در صحیح خود روایت می کند که پیامبر ۶ فرموده: «هر کس فاطمه هظ & را اذیت کند، مرا اذیت کرده و هر کس که مرا اذیت کند، خدا را اذیت کرده است؛ و هر کس که خدا را اذیت کند



کافر است». همچنین در صحیح مسلم، پنج ورق آن طرف تر روایت شده «فاطمه & از دنیا رفت در حالی که نسبت به ابوبکر و عمر، غضبناک بود». و من نتوانستم جواب این شبهه را بدهم.

عالم سنی گفت: «بگذار من امشب آن کتاب را مطالعه کنم. فردا جواب خواهم داد». فردا صبح، عالم نزد شیخ آمد و گفت: «من همیشه به تو می‌گفتم که این شیعه‌ها در نقل حدیث دروغ می‌گویند. دیشب صحیح مسلم را نگاه کردم؛ ولی دیدم بین این دو حدیث، بیش از پنج ورق فاصله است». [۸]

پی نوشت‌ها:

- [۱] . ریاض الحکایات، ص ۱۲۲ .  
[۲] . زهر الربیع، ص ۲۸ .  
[۳] . باد معده .  
[۴] . مردان علم در میدان عمل، ج ۳، ص ۴۲۵ .  
[۵] . زهر الربیع، ص ۴۷ .  
[۶] . لطائف الطوائف، ص ۱۷۹ .  
[۷] . ریاض الحکایات، ص ۱۷۰ .  
[۸] . قصص العلماء، ص ۲۳۶ .

### رسم خدایی و بندگی

مرد فقیری، غلامهای عبید خراسانی را دید که لباسهای بسیار زیبا و پیراهنهای دیبا بر تن دارند. رو به آسمان کرد و گفت: «خدایا! بنده پروری را از عمید خراسانی یاد بگیر که غلامهایش را با لباس زربافت و زیبا می‌آراید.»  
از قضا پس از اندک زمانی، بین عمید و یکی از امیرانش، جنگی در گرفت و عمید شکست خورد و فرار کرد. امیر، غلامهای عمید را دستگیر کرد و هر چه به آنها وعده و وعید داد و هر چه آنها را شکنجه کرد تا جای گنجینه عمید را به او بگویند نگفتند.  
وقتی آن مرد فقیر، وفا و همت والای آنها را دید، خودش انصاف داد و گفت: «بندگی را هم باید از بندگان عمید خراسانی یاد گرفت». (۱)  
تو بندگی چو گدایان به شرط مزد مکن که خواجه خود روش بنده پروری داند

### ازدواج مجدد

مرد جوانی، خدمت یکی از علما رسید و عرض کرد: «زن بسیار مهربان و زیبا رویی دارم و هر دو به هم علاقه مند هستیم. ولی متأسفانه از جهت جسمی بسیار ضعیف و لاغر است و قدرت انجام کارهای خانه را ندارد. توان مالی اش را هم ندارم که مستخدمی بگیرم. به همین جهت، خواستم زن دیگری بگیرم تا کارهای خانه را انجام بدهد. حال، چنین زنی را پیدا کرده‌ام و خود او راضی به ازدواج با من است؛ ولی پدر و مادرش اجازه نمی‌دهند و می‌گویند: «تا زن اولت را طلاق ندهی، دختر به تو نمی‌دهیم.»  
از شما تقاضا دارم که راه چاره‌ای به من بیاموزید تا من هم بتوانم با این زن ازدواج کنم و هم، مجبور به طلاق زن اولم نشوم.  
عالم، فکری کرد و گفت: «به زنت بگو به قبرستان برو و خودت به خانه آن دختر برو و بگو: «غیر از زنت که در قبرستان است، هر زنی که دارم، طلاق دادم.» پدر و مادر دختر، گمان می‌کنند آن زن تو که در قبرستان است، مرده است؛ و دخترشان را به تو می‌دهند.»  
جوان هم همین کار را کرد و به مرادش رسید. (۲)

### فرق حر و خر

مرحوم شیخ حر عاملی رحمه الله صاحب وسائل الشیعه از لبنان به ایران آمد و وارد اصفهان شد، علامه مجلسی رحمه الله از شاه سلیمان صفوی خواست که از شیخ دیدن کند. شاه سلیمان نیز در نهایت احترام، به دیدن شیخ رفت؛ و پس از چند روز، شیخ حر به همراه علامه مجلسی و چند تن از علمای دیگر، به بازدید شاه رفتند.  
در آن زمان، رسم بر این بود که وقتی علما به دیدار شاه می‌رفتند، سلطان جهت احترام آنها، بر فرش مخصوص شاهی نمی‌نشست و اگر به علما تعارف می‌کردند که بر روی فرش مخصوص بنشینند، آنها هم به احترام سلطان، روی آن نمی‌نشستند.  
اما از آنجایی که شیخ حر به رسومات دربار ایران آشنا نبود، پس از ورود به دربار، بر روی فرش مخصوص شاهی نشست. سلطان صفوی از این کار، دلگیر شد و به شیخ حر گفت: «بین حر با خر چقدر فاصله است؟» شیخ فوراً جواب داد: «یک مسند.»  
(یعنی خر، دارای مسند شاهی است و حر، این مسند را ندارد).

به حریت رسیدن مشکلی نیست اگر یک نقطه گیری از حریت

## چپ کوری

مرحوم ملا محسن فیض کاشانی رحمه الله چشم چپش نقص داشت. یکی از علمای اهل سنت نامه ای به مرحوم فیض ارسال کرد و در آن نوشت: روبه صفتا اگر تو روباه نه ای چشم چپ تو، راست بگو، کور چراست؟ مرحوم فیض در جواب نوشت: در مذهب رندان جهان عین عطاست چپ کوری راست بینی، این شیوه ماست روبه صفتا اگر تو روباه نه ای بغض علی و آل علی در تو چراست؟ (۳)

## بدتر از تکفیر

حکیم، شیخ حسین ابن ابراهیم تنکابنی که از شاگردان مرحوم ملاصدرای شیرازی بود؛ چون شنیده بود که ملا فاضل قزوینی، حکماء و فلاسفه را تکفیر می کند، به همین جهت به شهر قزوین نمی رفت و می گفت: "من حکیم هستم و می ترسم ملافاضل از رفتن من به قزوین، ناراحت شود". ملافاضل به حکیم تنکابنی نوشت: "شما نترسید. من از شما ناراحت نمی شوم؛ من کسانی را تکفیر می کنم و از آنها ناراحت می شوم که فلسفه را خوانده و فهمیده اند و به آراء آنها اعتقاد پیدا کرده اند؛ اما تو این گونه نیستی". حکیم تنکابنی که این را دید، گفت: "فاضل قزوینی اگر تکفیر می کرد، بهتر از این بود که نسبت جهل و نفهمی به من بدهد". البته، بعدها بین این دو بزرگوار ملاقاتی صورت گرفت و رشته محبت و صداقت در بینشان مستحکم شد. (۴)

## اداء شهادت

در حالات مرحوم حاجی کلباسی آمده است که اگر شاهدهی جهت اداء شهادت خدمت ایشان می رسید، مرحوم حاجی سؤالات زیادی می کرد تا به تدین او پی ببرد. یک روز شخصی جهت ادای شهادت، خدمت ایشان رسید. حاجی شغلش را پرسید. گفت: "غسال هستم". حاجی سؤالاتی در مورد غسل و کفن و دفن او پرسید. غسال، پس از اینکه به پرسشهای مرحوم کلباسی جواب داد، گفت: "در ضمن، ما در موقع دفن کردن میت، زیر گوشش چیزی می گوئیم، بعد، دفنش می کنیم". حاجی پرسید: "چه می گوئید؟" گفت: "می گوئیم خوشا به حالت که مردی و برای ادای شهادت، خدمت حاجی کلباسی نرسیدی". (۵)

## فرار از درس

علامه حلی رحمه الله در دوران طفولیت، نزد دایی اش مرحوم محقق حلی رحمه الله درس می خواند. نقل است که گاهی شیطنت کودکانه علامه گل می کرد و از پای درس فرار می کرد. محقق نیز به دنبال او راه می افتاد تا او را بگیرد؛ ولی همین که به علامه نزدیک می شد، علامه آیه سجده را می خواند و محقق به سجده می افتاد، علامه نیز که کودک بود و بر خودش سجده واجب نبود، فرصت را غنیمت می شمرد و پا به فرار می گذاشت. (۶)

## مهر خداوند

در گذشته، علما و سلاطین، مهرهایی را که برای خود می ساختند، همراه القاب و عناوین و سجعیاتی بود. مثلاً کسی که اسمش عباس بود، می نوشت: "بنده شاه ولایت، عباس" یا "سگ درگاه رضا، عباس" و... . یک روز، شخص دروغگویی که همه او را به این صفت می شناختند، در میان جمعی ادعا کرد که: "چند سال پیش، از خداوند نامه ای به من رسید". پرسیدند: "از کجا دانستی که آن نامه از طرف خدا بود؟" گفت: "از مهری که در پای نامه بود". پرسیدند: "نوشته مهر چه بود؟" گفت: "بنده آل محمد، خدا".

۱. الکلام یجر الکلام، ج ۱، ص ۱۸۱.

۲. قصص العلماء، ص ۲۹۲.

۳. همان، ص ۳۷۱.

۴. مردان علم در میدان عمل، ج ۱، ص ۴۵۴.

۵. قصص العلماء، ص ۱۱۸.

۶. همان، ص ۳۵۸. لطیفه بخوانید لطیفه بگویید

### شام و شراب

یک نفر از اهالی اصفهان شراب خورده بود. او را در همان حال مستی، نزد مرحوم آیه الله نجفی اصفهانی بردند. ایشان حکم کردند که حدش بزنند. ولی چون مست بود، امر کردند تا فردا صبح صبر کنند تا از حالت مستی خارج شود. بعد هم، شام خوبی به او دادند و فردا هم هشتاد ضربه شلاق خورد و مرخص شد.

دوباره فردا شب، آن شخص با پای خودش خدمت آقای نجفی آمد و عرض کرد: "آقا! امشب هم شرابم را خورده ام و آمده ام شامم را بخورم و بعد هم شلاق بزنید و بروم".

البته، شراب را به شوخی می گفت؛ ولی شامش را خورد و رفت و از همان شب نسیم توفیق بر او وزید و از مستی غفلت به هوش آمد و صدای گریه و مناجاتش هر شب بلند بود. (۱)

به خلق و لطف توان کرد صید اهل نظر  
در آسمان نه عجب گر به گفته حافظ  
به بند و دام نگیرند مرغ دانا را  
سرود زهره به رقص آورد مسیحا را

### تأثیر الفاظ

ناصر الدین شاه به ملاً علی کنی رحمه الله گفت: "این مسخره بازیها چیست که شما آخوندها در آورده اید؟ مگر چند تا لفظ چه تأثیری دارد که با "انکحت و زوّجت" زنی حلال می شود و با چند کلمه، زنی حرام می گردد".

ملاعلی کنی تا این را شنید، شروع کرد به ناسزا گفتن؛ و چند فحش ناموسی جانانه، نثار ناصر الدین شاه کرد. شاه عصبانی شد و در حالی که صورتش سرخ شده بود گفت: "آقا! از شما بعید است. چرا فحش می دهید".

ملاعلی خندید و گفت: "شما که گفتید چند کلمه، هیچ تأثیری ندارد! پس چطور شد که همین چند کلمه شما را غضبناک کرد؟!".

### پوزمالی متکبرین

در منزل شیخ هادی نجم آبادی، به فقرا سور می دادند؛ و برای هر سه نفر، یک سینی غذا داده بودند و سینی جداگانه ای در مقابل شیخ گذاشته بودند.

از قضا، یکی از ثروتمندان شهر که میهمان ناخوانده بود، به دیدن شیخ آمد و در کنار سینی وی نشست. در همان لحظه، مرد فقیری هم از در وارد شد و منظره سینی غذاها را دید؛ و از آنجائی که سینیها سه نفره بود و سینی شیخ، دو نفره بود، رفت و در کنار مرد ثروتمند نشست.

خان که برای خودش کسر شأن می دانست با مرد فقیری هم غذا شود، به مرد بیچاره گفت: "آیا تو تنها زندگی می کنی؟" مرد گفت: "خیر، با مادر پیرم زندگی می کنم".

خان مقداری از غذا در ظرف جداگانه ای ریخت و یک تومان هم از کیسه لثامتش بیرون آورد و به مرد فقیر داد و گفت: "برخیز و اینها را پیش مادرت ببر تا با هم غذا بخورید که ثواب بیشتری دارد". و با این حيله، او را از کنار سفره بلند کرد.

شیخ که به منظور خان پی برده بود گفت: "آهای عمو! غذا و پول را به مادرت برسان و خودت هر چه زودتر برگرد. ما غذا نمی خوریم تا تو برگردی و با ما غذا بخوری. زود بیا که خان، گرسنه است".

مرد، خندان و شتابان به نزد مادر رفت و فوراً برگشت و به اتفاق شیخ و خان، غذا خورد و به ریش تمام متکبرین عالم خندید. (۲)

نظر کردن به درویشان بزرگی کم نگرداند

سلیمان با همه حشمت نظرها داشت با موران

## تبرک به فرات

شخصی کتابی نوشته و آن را خدمت مرحوم شیخ انصاری برد و عرض کرد: "در تألیف این کتاب، زحمت زیادی کشیده ام و رنجها برده ام. آن را به ضریح ائمه: متبرک کرده ام. حال، آورده ام شما هم بر آن تقریظی مرقوم فرمائید."

شیخ فرمود: "خوب بود این کتاب را به آب فرات هم متبرک می کردید." (۳)

مَحْرَم و مُحْرَم

شاعری با تخلص "مَحْرَم" شعری در باب مصیبت عاشورا سرود؛ و در دربار ناصر الدین شاه حاضر شد و شروع کرد به خواندن آن. وقتی مصرع اول را خواند که: دیوانه شود مَحْرَم در ماه مُحْرَم.

ناصر الدین شاه ادامه داد: در ماه صفر هم، ده ماه دگر هم. (۴)

پاورقی ..... ی

(۲) مردان علم در میدان عمل، ج ۴، ص ۴۷۱.

(۱) الکلام یجرّ الکلام، ج ۱، ص ۱۲.

(۴) همان، ج ۱، ص ۴۸۵.

(۳) همان، ج ۱، ص ۴۵۸.

## مقدمه

قرآن دریای بیکرانی از علوم است، که انتها ندارد و می تواند دانش پژوهان و دانشجویان را سیراب نماید.

موضوعات و مطالب قرآن کریم به رشته های زیادی تقسیم می شود که برخی از آنها عبارتند از:

الف. عقاید؛

ب. قوانین و مقررات؛

ج. مطالب اخلاقی؛

د. داستانهای آموزنده.

قرآن در متن زندگی مسلمانان چنان نفوذ کرده که حتی در ادبیات آنان: مَثَلهای روزمره، اشعار و حکایات جایگاهی در خور یافته است.

در بحارالانوار (۱) آمده است: "قالت عَجُوزٌ مِنْ الْأَنْصَارِ لِلنَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: ادْعُ لِي بِالْحَجَّةِ فَقَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ إِنَّ الْحَجَّةَ لَا يَدْخُلُهَا الْعُجُزُ، فَبَكَتِ الْمَرْأَةُ فَضَحِكَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَقَالَ: أَمَا سَمِعْتَ قَوْلَ اللَّهِ تَعَالَى: "إِنَّا أَنشَأْنَا هُنَّ إِنثَاءً فَجَعَلْنَاهُنَّ أَبْكَارًا"؛ (۲)

پیرزنی از انصار از رسول اکرم صلی الله علیه وآله خواست که دعا کن من اهل بهشت باشم! حضرت فرمود: پیرزنها به بهشت نمی روند! آن زن به گریه در آمد. رسول اکرم صلی الله علیه وآله خندید و فرمود: مگر قول خداوند متعال را نشنیدی که فرمود: ما آنها را آفریدیم و باکره قرار دادیم."

## ۱. پیشنهاد و اعرابی

یکی در نماز، سوره نوح را پس از حمد می خواند. در همان آیه اول "إِنَّا أَرْسَلْنَا نُوحًا"؛ (۳) "ما نوح را فرستادیم"، باز ماند و بیش از آن به یاد

نیاورد. اعرابی که حوصله اش سر رفته بود، گفت:

اگر نوح نمی رود دیگری را بفرست و ما را باز رهان.

## ۲. اگر تو پدری...

منصور دوانقی به زیاد بن عبدالله مبلغی داد تا آن را در میان افراد نابینا و یتیم تقسیم نماید. ابو زیاد تمیمی که انسان طمعکاری بود، گفت: نام

مرا در میان نابینایان بنویس! زیاد بن عبدالملک گفت: باشد می نویسم؛ چرا که خداوند می فرماید: "فَأَنهَآ لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَلَكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي

فِي الصُّدُورِ"؛ (۴) "به درستی که چشمهای ظاهر نابینا نمی شود، بلکه دلهایی که در سینه هاست کور می شود."

سپس ابو زیاد درخواست کرد که نام فرزندش نیز در دفتر نام ایتم نوشته شود. زیاد بن عبدالله گفت آن را هم می نویسم. هر که را تو پدری، یتیم است.

### ۳. سلاماً

مهدی عباسی، سومین خلیفه عباسی بود. او پسر منحرفی به نام ابراهیم داشت که به حضرت علی علیه السلام کینه خاصی داشت. وی روزی نزد مأمون، هفتمین خلیفه عباسی آمد و به او گفت:

در خواب، علی علیه السلام را دیدم که با هم راه می رفتیم تا به پلی رسیدیم. او مرا در عبور از پل، مقدم داشت. من به او گفتم: تو ادعا می کنی که امیر بر مردم هستی؛ ولی ما از تو به مقام امارت و پادشاهی سزاوارتریم. او به من پاسخ کامل و رسایی نداد.

مأمون گفت: آن حضرت به تو چه پاسخی داد؟ ابراهیم گفت: چندبار به من سلام کرد و گفت: سلاماً... سلاماً.

مأمون گفت: او تو را نادانی که قابل پاسخ نیستی، معرفی کرده است، چرا که قرآن در توصیف بندگان خاص خود می فرماید: "و عِبَادُ الرَّحْمَنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا وَإِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا"؛ (۵)

"بندگان [خاص خداوند] رحمان، کسانی هستند که با آرامش و بی تکبر بر زمین راه می روند و هنگامی که جاهلان آنها را مخاطب سازند [و سخنان نابخردانه گویند]، به آنها سلام می گویند [و با بی اعتنایی و بزرگواری می گذرند]."

### ۴. کدام سوره؟

از شخصی پرسیدند: کدام سوره برای تو شگفت انگیز است؟ گفت: سوره مائده! (۶) پرسیدند: کدام آیه؟ گفت: آیه "ذَرَهُمْ يَأْكُلُوا وَيَمْتَعُوا"؛ (۷) "بگذار آنها بخورند، و بهره گیرند!" گفتند: دیگر کدام آیه؟ گفت: آیه: "...ادْخُلُوهَا بِسَلَامٍ آمِنِينَ"؛ (۸) "داخل این باغها شوید با سلام و امنیت." باز گفتند: پس از آن، کدام آیه را دوست داری؟ گفت آیه: "وَمَا هُمْ مِنْهَا بِمُخْرَجِينَ"؛ (۹) "و هیچ گاه از آن اخراج نمی گردند!"

### ۵. همان اندک

روزگاری مردم دمشق به بیماری طاعون گرفتار شدند. در این هنگام "ولید بن عبدالملک" تصمیم گرفت که از آنجا خارج شود. به او گفتند: مگر سخن خدای بزرگ را نشنیده ای که می فرماید:

"قُلْ لَنْ يَنْفَعَكُمْ الْفِرَارُ إِنْ فَرَرْتُمْ مِنَ الْمَوْتِ أَوِ الْقَتْلِ، وَإِذَا لَأْتَمَتَّعُونَ إِلَّا قَلِيلًا"؛ (۱۰) "بگو اگر از مرگ یا کشته شدن فرار کنید، سودی به حال شما نخواهد داشت و در آن هنگام جز بهره کمی از زندگانی نخواهید گرفت."

ولید گفت: من فقط همان بهره کم را می خواهم نه چیز دیگر!

### ۶. آیا گریه؟

هنگامی که "عبدالله بن مطرف" درگذشت، پدرش با لباسهای نو و در حالی که خود را معطر کرده بود در برابر مردم ظاهر شد. در این حال بستگانش بر او خُرده گرفتند که: عبدالله مرده است و تو این گونه در میان ما آمده ای؟!

مطرف گفت: آیا باید گریه کنم، در حالی که پروردگارم به سه ویژگی مرا وعده داده و این ویژگیها برای صابران است. خداوند می فرماید: "الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُمُ مُصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاغِبُونَ أُولَئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَ رَحْمَةٌ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ"؛ (۱۱) " کسانی که هرگاه مصیبتی به ایشان می رسد می گویند: ما از آن خداییم؛ و به سوی او باز می گردیم اینها همانان هستند که الطاف و رحمت خدا شامل حالشان شده و آنها هدایت یافتگان هستند."

آیا باز هم بعد از این باید گریه کنم؟ سپس این مصیبت بر بستگان وی آرام شد.

### ۷. اطمینان قلبی

همسایه "اصمعی" از او چند درهم قرض کرد. روزی اصمعی به او گفت: آیا به یاد قرضت هستی؟

همسایه گفت: بله، آیا تو به من اطمینان نداری؟

اصمعی گفت: چرا، مطمئنم؛ اما مگر نشنیده ای که حضرت ابراهیم علیه السلام به پروردگارش ایمان داشت و خداوند از او پرسید:

"أَوَلَمْ تُؤْمِنْ"؛ "مگر ایمان نیاورده ای؟"

ابراهیم علیه السلام پاسخ داد: "بَلَىٰ وَلَٰكِن لِّيَطْمَئِنَّ قَلْبِي"؛ (۱۲) "چرا، ولی می خواهم قلبم آرامش یابد."

## ۸. ترتیب نشستن

در مجلس جشن شاهانه ای مردم یکایک وارد می شدند و هر کس سعی می کرد نزدیک پادشاه بنشیند. در این هنگام "نصرالله" نامی کنار پادشاه نشسته بود که "فتح الله" نامی وارد شد و خواست بین او و شاه بنشیند. در این هنگام نصرالله گفت: خداوند در قرآن مجید ترتیب نشستن ما را معلوم کرده است، آنجا که فرمود: "إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ" (۱۳) پس باید بعد از من بنشینی!

پاورقی.....

- |   |                         |
|---|-------------------------|
| (۱) بحارالانوار، ج ۱۶، ص ۲۹۵، چاپ جدید. | (۲) واقعه/۳۵ و ۳۶.      |
| (۳) نوح /۱.                             | (۴) حج /۴۶.             |
| (۵) فرقان /۶۳.                          | (۶) سفره آراسته از غذا. |
| (۷) حجر/۳.                              | (۸) همان/۴۶.            |
| (۹) همان/۴۶.                            | (۱۰) احزاب /۱۶.         |
| (۱۱) بقره/۱۵۶ و ۱۵۷.                    | (۱۲) بقره /۲۶.          |
| (۱۳) نصر/۱.                             |                         |

## ۱. در کنار علما

شیخ شرف الدین درگزینی از مولانا عضد الدین ایجی (دانشمند معروف) پرسید: خدای تعالی در کجای قرآن از من نام برده است؟ مولانا پاسخ داد: در کنار علما: "...قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَظَاهَرُونَ وَالَّذِينَ لَا يَظَاهَرُونَ...!" (۱) "آیا کسانی که می دانند با کسانی که نمی دانند برابرند...".

## ۲. سوره فیل

شخصی در نماز جماعت حاضر شد و امام جماعت سوره بقره را می خواند. آن شخص خسته شد و نماز را فرادا خواند و پی کار خود رفت. روز بعد در نماز جماعت حاضر شد و امام سوره فیل خواند. نمازگزار گفت: پناه بر خدا! من که نتوانستم بر سوره بقره صبر کنم، چطور به سوره فیل توانم ایستاد؟

## ۳. وزیر مأمون

روزی ابوالعینا به احمد بن ابی داود که وزیر مأمون بود، از دشمنانش که در آزار او دست به یکی کرده بودند، شکایت برد. احمد گفت: "بَدَأَ اللَّهُ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ...!" (۲) "دست خدا بالای دست آنهاست." ابوالعینا گفت: مکر و حيله های آنان نیز عظیم است. احمد گفت: "...وَلَا يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ...!" (۳)؛ "اما این نیرنگهای بد تنها دامان صاحبانش را می گیرد." ابوالعینا گفت: ایشان بسیارند و من تنها و بی کس هستم. احمد گفت: "...كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِأُذْنِ اللَّهِ وَاللَّهُ مَعَ الصَّابِرِينَ" (۴)؛ "چه بسیار گروه های کوچکی که به فرمان خدا بر گروه های عظیمی پیروز شدند و خداوند با صابران است."

## ۴. خوار و بی مقدار

منصور عباسی مشغول سخن گفتن بود که مگسی روی بینی او نشست. منصور مگس را از خود دور کرد؛ اما لحظه ای بعد، مگس بر چشم او نشست. او مگس را دوباره از خویش دور کرد؛ ولی مگس روی چشم دیگر او نشست. منصور با ناراحتی سیلی محکم به صورت خود نواخت! مگس پرید و به جای دیگر رفت. منصور وقتی از منبر پایین آمد، با ناراحتی از عمرو بن عبید پرسید: چرا خداوند مگس را خلق کرده است؟ عمرو گفت: برای آنکه ظالمان و گردن کشان را خوار و بی مقدار سازد! منصور گفت: از کجا می گویی؟ عمرو گفت: آنجا که خداوند می فرماید: "...وَإِنْ يَسْأَلِبْهُمْ الذُّبَابُ شَيْئًا لَا يَسْتَنْقِذُوهُ مِنْهُ...!" (۵) "و هر گاه مگسی چیزی از آنها برباید، نمی توانند آن را از او باز پس گیرند." منصور گفت: صدق الله العظيم.

## ۵. فقیر و مأمون

فقیری نزد مأمون آمد و گفت: فقیرم. مأمون گفت: ما همه فقیر هستیم! چنانکه خداوند می فرماید: "يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ"؛ (۶) "ای مردم! شما همگی نیازمند به خدایید." فقیر گفت: اراده حج دارم. مأمون گفت: "وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا..."؛ (۷) "و برای خدا بر مردم است که آهنگ خانه [او] کنند، آنها که توانایی رفتن به سوی آن دارند." اگر پول نداری حج از تو ساقط است. فقیر گفت: من به امید کمک نزد تو آمده ام، نه سخنرانی.

## ۶. حکم صحیح

در زمان خلافت مأمون، شخصی مرتکب خلاف شد. دستور داده شد که او را دستگیر کنند؛ اما او فرار کرد و به جای او برادرش را گرفتند و نزد مأمون آوردند. مأمون به او گفت: برادرت را حاضر ساز و گرنه تو را به جای او به قتل خواهم رساند! آن شخص گفت: ای خلیفه! اگر سرباز تو بخواهد مرا بکشد و تو حکمی بفرستی که مرا رها کند، آیا آن سرباز مرا آزاد می کند یا نه؟ گفت: آری. گفت: من نیز حکمی از پادشاهی آورده ام که اطاعت او بر تو لازم است که مرا رها سازی؟ گفت: آن کیست و آن حکم چیست؟ گفت: آن کس خدای تعالی و حکم، این آیه است: "...وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى... (۸)؛" "و هیچ گناهکاری گناه دیگری را متحمل نمی شود." مأمون متأثر شد و گفت: او را رها کنید که حکمی صحیح آورده است!

## ۷. اثر چوب

بادیه نشینی در نماز جماعت حاضر شد و شنید که امام جماعت این آیه را می خواند: "الْأَعْرَابُ أَشَدُّ كُفْرًا وَنِفَاقًا..."؛ (۹) "بادیه نشینان [عرب، کفر و نفاقشان شدیدتر است." مرد، چوبی برداشت و بر سر امام جماعت زد و از مسجد بیرون رفت. روز دیگر که به نماز جماعت آمد، شنید که امام جماعت این آیه را می خواند: "وَمِنَ الْأَعْرَابِ مَنْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ..."؛ (۱۰) "گروهی [دیگر] از عربها [ی بادیه نشین] به خدا و روز رستاخیز ایمان دارند." مرد گفت: ای آقا! معلوم است چوب در تو اثر کرد!

## ۸. مکر شیطان

عارفی به مریدی گفت: شیطان بر پدر و مادر تو "آدم و حوا" سوگند خورد که نصیحت گر آنان است و دیدی که با ایشان چه کرد. حال که به گمراهی تو سوگند خورده و خطاب به پروردگار گفته است: "...فَبِعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ..."؛ (۱۱) "به عزتت سوگند، همه آنان را گمراه خواهم کرد،" معلوم است که با تو چه می کند. اینک دامن همت به کمر زن و خود را از کید و مکر و فریبش برهان!

## ۹. سخت ترینها

هارون الرشید بر "ثمامه بن ابرش" که از دانشمندان بود خشم گرفت و او را به "یاسر" خادم خویش سپرد و یاسر نیز از او مراقبت می کرد. روزی یاسر این آیه را می خواند: "وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ"؛ اما حرف ذال را به فتح می خواند که معنای آن تکذیب شدگان است نه تکذیب کنندگان! ثمامه به او گفت: "مکذبین" پیامبرانند، چگونه می گویی وای بر ایشان؟ یاسر گفت: مردم می گفتند تو بی دینی و من باور نمی کردم! اینک پیامبران را دشنام می دهی؟ او را رها کرد و از وی دور شد. پس از چندی هارون از ثمامه خشنود شد و او را به مجلس خود پذیرفت. روزی در حین صحبت از او پرسید: سخت ترین چیزها کدام است، ثمامه گفت: دانایی که نادان بر او فرمانروایی کند.

## ۱۰. نادان ترین

روزی معاویه به یکی از یمنیها گفت: از شما نادان تر نبود؛ زیرا زنی بر شما فرمانروایی داشت. یمنی در پاسخ گفت: نادان تر از قبیله من، دودمان تو هستند که چون پیامبر خداصلی الله علیه وآله آنان را فراخواند، گفتند: «اللَّهُمَّ إِنْ كَانَ هَذَا هُوَ الْحَقُّ مِنْ عِنْدِكَ فَأَمْطِرْ عَلَيْنَا حِجَارَةً مِنْ السَّمَاءِ أَوْ اثْبِتْ بَعْدَابِ أَلِيمٍ»؛ (۱۲) "پروردگارا! اگر این حق است و از طرف توست، بارانی از سنگ از آسمان بر ما فرود آر، یا عذاب دردناکی برای ما بفرست!" و نگفتند که پروردگارا اگر این بر حق است، ما را به سوی او هدایت کن!

## ۱۱. توبه و استغفار

جوانی در زمان رسول خداصلی الله علیه وآله حرکات ناپسندی انجام می داد و بر منهیات اقدام می نمود. چون خبر یافت که رسول خداصلی الله علیه وآله رحلت کرده است توبه نمود و به عبادت مشغول شد.

کسی سؤال کرد: چگونه شد که توبه کردی و پشیمان شدی؟ جوان پاسخ داد: تا زمانی که پیامبرصلی الله علیه وآله در حیات بود به این آیه پشت گرم بودم:

"وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَأَنْتَ فِيهِمْ...": (۱۳) "ای پیامبر! تا تو در میان آنها هستی، خداوند آنها را مجازات نخواهد کرد."

اکنون آن در بسته شد و پناه به این آیه آوردم: "...وَمَا كَانَ اللَّهُ مُعَذِّبَهُمْ وَهُمْ يَسْتَغْفِرُونَ"؛ (۱۴) "و [نیز] تا زمانی که استغفار می کنند، خدا عذابشان نمی کند."

پاورقی ..... ی

(۱) زمر/۹.	(۲) فتح/۱۰.
(۳) فاطر/۴۳.	(۴) بقره/۲۴۹.
(۵) حج/۷۳.	(۶) فاطر/۱۵۰.
(۷) آل عمران/۹۷.	(۸) انعام/۱۶۴.
(۹) توبه/۹۷.	(۱۰) توبه/۹۹.
(۱۱) ص/۸۲.	(۱۲) انفال/۳۲.
(۱۳) انفال/۳۳.	(۱۴) انفال/۳۳.

## ۱. غرق حتمی

یکی از بزرگان به صاحب بن عبّاد رقعۀ ای در شفاعت و حمایت ظالمی که مستوجب قتل شده بود نوشت. نوع قتل بدین صورت بود که او را در حوض آب، مکرر فرو برند تا وقتی که بمیرد. صاحب بن عبّاد در جواب رقعۀ آن بزرگ، این آیه را نوشت:

«... وَلَا تُحَاطَبُ فِي الَّذِينَ ظَلَمُوا إِنَّهُمْ مُغْرَقُونَ»؛ «و درباره آنها که ستم کردند با من صحبت مکن، که (همه) آنها غرق شدنی هستند!»

## ۲. حاضر جواب

امیر اسماعیل گیلکی پسر خوانده ای داشت که دچار مرض آبله شد و زیبایی صورت وی در اثر این بیماری از بین رفت. وی روزی در برابر امیر اسماعیل ایستاده بود؛ امیر از تغییر زیبایی صورت آن پسر تعجب می کرد که چگونه تبدیل به این زشتی شده است؟ قاضی ابو منصور که در آنجا حاضر بود، این آیه را خواند:

«لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ»؛ «ما انسان را در بهترین صورت و نظام آفریدیم، سپس او را به پایین ترین مرحله باز گرداندیم»

چون خود قاضی نیز چهره زیبایی نداشت، پسر در پاسخ گفت:

«وَوَضَعْنَاكَ مِثْلًا وَ نَسِيَ خَلْقَهُ..»؛ «و برای ما مثالی زد و آفرینش خود را فراموش کرد.» قاضی خجل گشت و دیگران از حاضر جوابی پسر متعجب شدند.



### ۳. سرقت ادبی

یکی از بزرگان به صاحب بن عباد نامه ای نوشت در نهایت لطافت، که آثار فصاحت و بلاغت از آن ظاهر بود. وقتی صاحب بن عباد آن را مطالعه کرد، دریافت که اکثر این کلمات نغز و بدیع که در نامه درج شده، از خود اوست، از این رو، در جواب او این آیه را نوشت: «...هَذِهِ بِضَاعَتُنَا رُدَّتْ إِلَيْنَا...» «این سرمایه ماست که به ما باز پس گردانده شده است»

### ۴. خواب

مهدی عباسی در خواب دید که صورتش سیاه شد. همین که از خواب برخاست تمام معبران را جمع کرد و خوابش را برای آنها نقل نمود. همه اظهار عجز نمودند و گفتند که تعبیر این خواب نزد استادمان ابراهیم کرمانی است. ابراهیم را نزد خلیفه حاضر کردند و خلیفه خواب خود را برای او نقل کرد. ابراهیم گفت: خداوند عالم دختری به شما کرامت می فرماید! خلیفه گفت: از کجا می گویی؟ ابراهیم گفت: از قول خدای متعال که می فرماید: «وَ إِذَا بُشِّرَ أَحَدُهُمْ بِالْأُنْثَىٰ ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدًّا وَ هُوَ كَظِيمٌ» «در حالی که هر گاه به یکی از آنها بشارت دهند دختر نصیب تو شده، صورتش (از فرط ناراحتی) سیاه می شود؛ و به شدت خشمگین می گردد» مهدی عباسی از این تغییر بسیار خشنود شد و امر کرد تا ده هزار درهم به او بدهند. پس از گذشت مختصر زمانی خداوند دختری به خلیفه روزی فرمود. آنگاه خلیفه دستور داد تا یک هزار درهم دیگر برای ابراهیم معبر بفرستند و رتبه او را نزد خودش بلند نمود.

### ۵. انعام با آیات قرآن کریم

ابوالعینا در ایام جوانی وارد اصفهان شد. اتفاقاً هم زمان با ساعت ورودش، بچه ها سنگ بازی می کردند و بدون توجه سنگی بر سر او زدند و سرش را شکستند. صورت و لباسهای او به خون آلوده شد. این، یک ناراحتی برای ابوالعینا بود. ناراحتی دیگرش این بود که در اصفهان دوستی داشت که می خواست به منزل او برود و چون جای او را نمی دانست بسیار جست و جو کرد و زمانی که مقداری از شب گذشت، خانه دوستش را یافت. چون، در خانه میزبانش خوراکی وجود نداشت و دکانی هم باز نبود، ابوالعینا آن شب را گرسنه به سر برد تا روز شد و به خدمت مهذب وزیر رسید. وزیر پرسید: چه ساعتی وارد شهر شده ای؟ ابوالعینا گفت: «فِي سَاعَةِ الْعُسْرَةِ؛ در ساعت دشوار.» باز پرسید: در چه روزی آمدی؟ گفت: «فِي يَوْمٍ نَحْسٍ مُّسْتَمِرٍّ؛ در روز نکبت دنباله دار!» در پایان سؤال کرد: به کجا وارد شده ای؟ گفت: «بِوَادٍ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ؛ در محلی که هیچ زراعتی ندارد.» وزیر از این جوابها خندید و از او پذیرایی نمود.

### ۶. نکوهش ظالم

معاویه که می خواست چپاولگری خویش و فقر مردم کوفه را توجیه کند، در کوفه ضمن سخنرانی گفت، پروردگار می فرماید: «وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنزِلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَّعْلُومٍ» «و خزائن همه چیز، تنها نزد ماست؛ ولی ما جز به اندازه معین آن را نازل نمی کنیم.» یعنی که خدا به شما بیش از این نداده است. پس چرا مرا نکوهش می کنید؟ احنف گفت: من تو را به سبب آنچه که خزائن خداوند است نکوهش نمی کنم؛ ولی بر این نکوهش می کنم که هر آنچه که خداوند از خزائنش فرو فرستاده است بر خزائن خود نهاده ای و بین ما و او حایل شده ای!

### ۷. یا هامان!

یکی از خلفا به ندیم خود گفت: «این کنت یا هامان»، یعنی: کجا بودی ای هامان؟ ندیم گفت: «كُنْتُ أُنْبِي لَكَ صَرْحًا»، یعنی: داشتم برای تو صرح و نردبان می ساختم. چون این همان چیزی بود که هامان برای فرعون ساخته بود. ندیم با این جوابش به او فهمانید که اگر من هامان هستم تو نیز فرعونی. خلیفه از این جواب خجل شد و هیچ نگفت.

### ۸. امام تو

پس از رحلت امام صادق علیه السلام ابوحنیفه به مؤمن طاق که از شاگردان آن حضرت بود به عنوان سرزنش گفت: امام تو از دنیا رفت! مؤمن طاق فوراً گفت: «اما امامک من المنظرین الی یومِ الوقتِ المعلومِ؛ اما پیشوای تو از مهلت داده شدگان تا زمان معین است!»

## ۹. دانشمند بی نیاز

منصور - یکی از خلفای عباسی - به عارفی گفت: چه چیز تو را از آمدن به نزد ما باز می دارد؟ عارف گفت: خداوند سبحان؛ چرا که می فرماید: «وَلَا تَرْكُونُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا فَتَمَسَّكُمُ النَّارُ»؛ «و بر ظالمان تکیه ننمایید، که موجب می شود آتش شما را فراگیرد» سپس منصور، عارف را نزد خود فرا خواند و گفت: آنچه از من خواهی بگو؟ عارف گفت: خواهم که مرا به درگاه خویش نخوانی، تا خود آیم و چیزی به من ندهی تا از تو خواهم و بیرون رفت.

## ۱۰. تعبیر خواب

مریضی به ابن سیرین گفت: در عالم خواب، کسی به من گفت: برای شفای خود لا و لا بخور. تعبیر این خواب چیست؟ ابن سیرین گفت: برو زیتون بخور؛ زیرا خداوند در قرآن درباره آن می فرماید: «لَشَرْقِيَّةٌ وَلَا غَرْبِيَّةٌ».

## ۱۱. کدام آیه؟

از بخیلی پرسیدند: از قرآن، کدام آیه را دوست داری؟ گفت: آیه «...وَلَا تَتَوَاتَرُ السُّفَهَاءُ أَمْوَالَكُمُ..»؛ «اموالتان را به بی خردان ندهید»

## ۱۲. از ماست که بر ماست

شخصی شیر می فروخت و آب در آن می ریخت، پس از چندین سال، سیلابی آمد و گوسفندان و اموالش را برد. وی به پسر خود گفت: نمی دانم این سیل از چه آمد؟ پسر گفت: ای پدر! این آبی است که در شیر داخل می کردی که اندک اندک جمع شد و هر چه داشتیم برد. «وَمَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ..»؛ «هر مصیبتی به شما رسد بخاطر اعمالی است که انجام داده اید»

## ۱۳. الم!

سلطان محمود پیکری نزد خلیفه (القادر بالله) فرستاد و او را تهدید کرد که بغداد را ویران خواهد کرد و خاک بغداد را بر پشت فیله‌ها به غزنین خواهد آورد. خلیفه نامه ای به سلطان محمود نوشت. در آن نامه فقط نوشته شده بود «الم!». سلطان معنی این کلمه را نفهمید و دانشمندان را گرد هم آورد تا معنای این کار را به او بگویند. آنها نیز تمام سوره های قرآن را که با «الم» شروع می شد جستجو کردند و پاسخ موافق نیافتند. جوانی در میان آنان بود که به او توجهی نمی کردند. او گفت: اگر سلطان اجازه دهد، رمز آن را خواهم گشود. سلطان به او اجازه داد. او گفت: چون سلطان خلیفه را با «فیل» تهدید کرده، خلیفه نیز در پاسخ نوشته است «الم» که اشاره است به آیه: «الْمُ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِأَصْحَابِ الْفِيلِ»؛ «آیا ندیدی که خدای تو با اصحاب فیل چه کرد.» سلطان پاسخ را پسندید و به او جایزه داد.

## ۱. سهم برادری

مسکینی به نزد امیر آمد و گفت: به مقتضای آیه «إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ»؛ (۱) "مؤمنان برادر یکدیگرند." مرا در مال تو سهمی است؛ چرا که برادرت هستم. امیر گفت تا یک دینار به او دادند. مسکین گفت: ای امیر! این مبلغ کم است. امیر گفت: ای درویش! تنها تو برادر من نیستی، بلکه همه مؤمنان عالم برادر من هستند. پس اگر مال مرا به همه ایشان قسمت کنند، به تو بیش از این نرسد.

## ۲. زن نکته سنج

روزی زنی را نزد حجاج آوردند که قبیله او سرکشی کرده بود. حجاج به او گفت: ای زن! آیه ای مناسب بخوان تا تو را ببخشم. زن این جملات را خواند: «إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ وَرَأَيْتَ النَّاسَ يَخْرُجُونَ مِنْ دِينِ اللَّهِ أَفْوَاجًا.» حجاج گفت: وای بر تو! اشتباه گفتی؛ بلکه "يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ" درست است. زن گفت: ای حجاج! "دَخَلُوا وَ أَنْتَ تَخْرُجُهُمْ"؛ یعنی آنها داخل در دین خدا شدند و تو آنها را خارج می کنی." (۲)

### ۳. مراتب ایمان

کسی به دیگری گفت: آیا تو مؤمنی؟

مخاطب در پاسخ گفت: اگر منظور تو از مؤمن، مؤمنی است که در آیه آمده: "أَمَنَّا بِاللَّهِ وَمَا أُنزِلَ عَلَيْنَا"؛ (۳) "ما به خدای عالم و کتابی که به ما نازل شده، ایمان آورده ایم." آری، مؤمنم؛ ولی اگر منظورت مؤمنی است که در این آیه آمده است: "أِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ"؛ (۴) "مؤمنان آنها هستند که چون ذکری از خدا شود، دلهاشان ترسان و لرزان شود." نمی دانم.

### ۴. پاسخ منطقی

منصور دوانقی امر کرد، مردی را که درباره او سعایت شده بود، آوردند. آن مرد نیز شروع به طرح دلایل خود کرد. منصور بر آشفت و گفت: آیا نزد من نیز دوباره به تکرار حرفهایت می پردازی؟ آن مرد پاسخ داد: خداوند می فرماید: "يَوْمَ تَأْتِي كُلُّ نَفْسٍ تُجَادِلُ عَنْ نَفْسِهَا"؛ (۵) "[یاد آور] روزی را که هر نفسی برای رفع عذاب از خود به جدل و دفاع برخیزد." تو با خدا مجادله می کنی و ما چیزی به تو نمی گوئیم. حال مرا به این گستاخی ام مؤاخذه می کنی! منصور از این پاسخ مبهوت شد و دستور داد تا جایزه ای به او دهند.

### ۵. نکوهشی چون ستایش

شخصی به احمد بن خالد گفت: خدا به تو عطایی کرده که به رسول خداصلی الله علیه وآله نکرده بود. احمد از این گفته در خود فرو رفت و به خشم آمد و با عتاب از گوینده سؤال کرد که ای کم خرد! آن چیست که خداوند به من عطا کرده و به رسول خداصلی الله علیه وآله ارزانی نداشته است؟ آن مرد در پاسخ گفت: خداوند به رسول خودش می فرماید: "لَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ"؛ (۶) "ای پیامبر! اگر تندخو و سخت دل بودی، مردم از گرد تو متفرق می شدند." در صورتی که تو تندخو و سخت دل هستی و ما از گردت متفرق نمی شویم!

### ۶. جلوگیری از آزار کودکان

شخصی که به دیوانگی اشتهار داشت در شهر بغداد از آزار و سنگ اندازی کودکان می گریخت تا اینکه به خانه بزرگی رسید. به نزدش دوید و این آیه را خواند:

"يَا ذَالِقَرْنَيْنِ اِنَّ يَاجُوجَ وَ مَاجُوجَ مُفْسِدُوْنَ فِى الْاَرْضِ فَهَلْ نَجْعَلُ لَكَ خَرْجًا عَلٰى اَنْ تَجْعَلَ بَيْنَنَا وَ بَيْنَهُمْ سَدًّا"؛ (۷)

"ای ذوالقرنین! یا جوج و ماجوج فساد [و خونریزی] می کنند؛ آیا چنانچه ما خرج آن را به عهده بگیریم، سدی میان ما و آنها می بندی [که از شر آنان آسوده شویم]".

خواجه از اقتباس او به این آیه متعجب شد و کودکان را از آزار او برحذر داشت و از طعام سیرش ساخت.

### ۷. از ترس سنگ اندازی کودکان گریخت

شخصی از ترس سنگ اندازی کودکان گریخت تا به خانه خواجه ای رسید و چون در باز بود، به درون رفت و در را بست. کودکان بیرون خانه، سنگ به دست به انتظار او نشستند. صاحب خانه چون او را سر و پا برهنه و مجروح دید، دلش به حال او سوخت و به غلامان خود گفت تا مقداری غذا برایش آوردند. او که آن غذای لذیذ را دید این آیه را خواند:

"لَا بَابَ بَاطِنُهُ فِىهِ الرَّحْمَةُ وَ ظَاهِرُهُ مِنْ قِبَلِهِ الْعَذَابُ"؛ (۸)

"آن دیوار (حصار بین مؤمنان و منافقان) دری دارد که باطن و درون آن رحمت است و از جانب ظاهر، عذاب خواهد بود."

با این آیه هم به لطف صاحب خانه اشاره کرد و هم به عذابی که بیرون خانه در انتظارش بود. خواجه از این اقتباس او خوشش آمد و گفت تا اطفال را از آنجا راندند و به او هدایایی داد.

## ۸. این پا شبیه چیست؟

روزی پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله در مسجد و با حضور اصحاب و یاران نشسته بودند. پس از مدتی پای آن حضرت خسته می شود و پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله حیا می کند که پایش را دراز کند؛ چنان که قرآن می فرماید:

"فَإِذَا طَعِمْتُمْ فَانْتَشِرُوا وَلَا مَسْتَأْنِسِينَ لِحَدِيثٍ إِنَّ ذَلِكُمْ كَانَ يُؤْذِي النَّبِيَّ فَيَسْتَحْيِي مِنْكُمْ" (۹) "چون غذا تناول کردید، [از پی کار خود بروید و] متفرق شوید و به سرگرمی و انس به بحث و صحبت نپردازید؛ چرا که این کار پیامبر را آزار می دهد و او از شما خجالت می کشد [و حیا می کند که اظهار نماید]."

ولی بر اثر شدت خستگی پا، آن حضرت با یاران و اصحاب مزاح می کنند و پا را دراز کرده، می پرسند: به نظر شما این پای من، شبیه چیست؟ حاضران در مجلس هر کدام چیزی می گویند و هر یک پا را به چیزی شبیه می کنند.

چون خستگی از پای آن حضرت رفع می شود، اشاره به آن یکی پایشان کرده و می فرمایند: این پا شبیه پای دیگر من است.

## ۹. قبر سلطان محمود غزنوی

گویند: سلطان محمود غزنوی مقبره ای برای خود ساخت و به یکی از ندیمان خود گفت: آیه مناسبی از قرآن پیدا کن که بر روی سنگ قبر حک شود! ندیم گفت: خوب است نوشته شود: "هَذِهِ جَهَنَّمُ الَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ" (۱۰) "این همان جهنمی است که به شما وعده داده شد."

## ۱۰. کارفرما و شاگرد

گویند: روزی کارفرمایی به شاگرد خود گفت: در دُکان را ببند و آن را به حضرت عباس علیه السلام بسپار و بیا! در وقت ملاقات، کارفرما به شاگردش گفت: چه کردی؟ گفت: در را بستم و مغازه را به خدای عباس علیه السلام سپردم. کارفرما گفت: ای وای بر من! دیگر معلوم نیست آن مال، مال من باشد؛ زیرا مال، مال خداست؛ "وَلِلَّهِ مُلْكُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ" (۱۱) "و خدا راست فرمانروایی آسمانها و زمین." و ممکن است به هر کس دیگر بدهد؛ اما حضرت عباس علیه السلام چون مال خودش نیست، از این جهت گفتم به او بسپار.

پاورقی ..... ی

(۲) رک: نصر / ۱ - ۲.

(۴) انفال / ۲.

(۶) آل عمران / ۱۵۹.

(۸) حدید / ۱۳.

(۱۰) یس / ۶۳.

(۱) حجرات / ۱۰.

(۳) آل عمران / ۸۴.

(۵) نحل / ۱۱۱.

(۷) کهف / ۹۴.

(۹) احزاب / ۵۳.

(۱۱) آل عمران / ۱۸۹.